



فلسفهی سکایی: پیرو، امپراتوری ایرانی، و هند

کریستوفر بک ویت

برگردان: پویا غلامی

تصویر: سفال شکسته با نقش کماندار اسبچران سکایی (پشت و روی اثر)؛ آمفوری یونان باستان یافته از اتروریای ایتالیا، اثر اکسیکیاس؛ ساخته شده در آتیکا، حدود ۵۲۵-۵۵۰ پیش از میلاد، محفوظ در یادگاه هنر پنسیلوانیا



فلسفه‌ی سکایی: پیرو، امپراتوری ایرانی، و هند | کریستوفر بک‌ویت^۱

در سده‌ی هشت پیش از میلاد، جنگاوران سکایی در تعقیب کیمیری‌ها، از دشت‌ها و استپ‌ها به سوی جنوب، رو به خاور نزدیک و نواحی شمالی ایران تاختند. آن‌ها در ۶۳۰ پیش از میلاد کیمیری‌ها را شکست دادند و در این فرایند قلمروی مادهای نیرومند را نیز از آن خود کردند، مادهایی که از لحاظ قومی و زبانی خویشاوندان ایرانی سکاهای به شمار می‌آمدند. سکایی‌ها با آشوری‌ها پیمان بستند و در شرق مدیترانه تا مصر به نبرد پرداختند. سپس‌تر، وقتی در حدود ۵۸۵ پیش از میلاد سکاهای از مادهای شکست خوردند، به سوی شمال پَس نشستند و در استپ‌های شمالی قفقاز و استپ پونتیک-کاسپی در شمال دریای سیاه استقرار یافتند. سکاهای و خویشاوندان‌شان امپراتوری پهناوری بنا کردند که از اوراسیای مرکزی تا چین گسترش یافته بود، و بیشتر بخش‌های شهرنشین آسیای میانه را نیز در بر می‌گرفت؛ آنان به دلیل دادوستدشان با این مردمان، بسیار ثروتمند شده بودند.

از این‌رو، سکاییان و دیگر گویشوران ایرانی شمالی در همان زمانی بر اوراسیای مرکزی استیلا یافتند که خویشاوندان جنوبی‌شان، مادها و پارسیان، به امپراتوری وسیعی شکل دادند که ناحیه‌ی غرب ایران کنونی و نیز عراق امروزی را شامل می‌شد. گرچه سکایی‌ها شدیداً پراکنده بودند، و احتمالاً بر اثر تصرف کشورهای پرجمعیت و پررونق آسیای میانه - بلخستان، سغدیانا، و دیگرها - توسط پارسیان [ایرانیان] رو به سستی نهادند، لیک آن‌ها و دیگر خویشاوندان ایرانی‌زبان شمالی‌شان از جمله شاخه‌ی ایرانیان شرقی، یعنی سکاهای شرقی، تا سده‌های بسیار کماکان فرمانروای بیشتر اوراسیای مرکزی ماندند.^۲

زرتشت پیامبر در نواحی جنوبی قلمروی سکاییان، دین سنتی مادهای یعنی مزدایسیم را «اصلاح» کرد، و این مشخصاً حوالی دوران کورش کبیر - که خود دورگه‌ای مادفارس بود - روی داد. گرچه سکاهای هرگز آیین زرتشتی را نپذیرفتند، لیک آن‌ها هم به مقولات دین و فلسفه علاقه داشتند. امروزه ما نه یک، بل دو فیلسوف بزرگ سکایی را می‌شناسیم و هر دو این فلاسفه هنوز درس‌های بسیاری برای آموختن به ما دارند.

آناخارسیس سکایی

آناخارسیس برادر شاه سکاییان، کادویدا^۳ بود. او به یونانی سخن می‌گفت زیرا مادرش در اصل، یونانی بود.^۴ حوالی المپیک چهارم و هفتم (۵۹۲-۵۸۹ پیش از میلاد)، در عصر سُئِن، آناخارسیس به یونان سفر کرد و به خاطر سخنان پرمغز و رندانه و نکته‌پردازی‌های خردمندانه‌اش پرآوازه شد. خیلی از نقل‌قول‌های بس کوتاهی که گویا به خود آناخارسیس برمی‌گردند، شامل ملاحظاتی درباره‌ی ویژگی مخالف برخی عناصر فرهنگی یونانیان، به تفکیک از همان عناصر فرهنگی نزد سکاهای هستند. برای نمونه، «آناخارسیس گوید که در عجب است از این که چرا در میان یونانیان کارشناسان چالش و بگومگو می‌کنند، لیک غیر کارشناسان تصمیم گیرند».^۵ یونانیان معمولاً این گزاره و دیگر گزین‌گویی‌های غز آناخارسیس را نقل کرده‌اند،

^۱ متنی که می‌خوانید بخشی از فصل آغازین این کتاب است:

Christopher I. Beckwith, 'Scythian Philosophy', in *Greek Buddha: Pyrrho's encounter with early Buddhism in Central Asia*, Princeton University Press, 2015, 1-22. (مترجم.)

^۲ درباره‌ی نام‌های مردمان سکایی، نک. Szemerényi (1980); cf. Beckwith (2009:377-380). این متن‌ها نشان می‌دهند که نام سکه /سکا [Saka] صورت گویشی اسکیتی /سکایی [Scythian] شرقی همین واژه‌ی «اسکیت» [سکایی] است.

^۳ Caduida

^۴ دیوژنس لائرتیوسی I, ۱۰۳:۸ (Hicks 1925: 1:106-107). آلیکسیف (۲۰۰۵: ۴۰) می‌گوید که او برادر ساتولیوس و پسر نوروس بود.

^۵ دیوژنس لائرتیوسی I, ۱۰۳:۸ (Hicks 1925: 1:106-107): «θαυμάζειν δὲ ἔφη πῶς παρὰ τοῖς Ἑλλησιν ἀγωνίζονται μὲν οἱ τεχνῖται, κρίνουσι δὲ οἱ μὴ τεχνῖται». چند نسخه از این گفته وجود دارد. کاینداستراند (۱۹۸۱: ۱۱۹، ۱۵۰-۱۵۱) بستری سیاسی، مبتنی بر نسخه‌ی پلوتارک را ترجیح می‌دهد، اما در نخستین گفته‌های منسوب به آناخارسیس یک شرح کلی از منظر ارائه‌ی معمولی او محتمل‌تر به نظر می‌رسد. این گزاره‌ی خاص مستقیماً با نقل‌قول بعدی مربوط به آناخارسیس درباره‌ی سنجه، که سکستوس امپیریوس به او نسبت داده، قابل قیاس است (cf. Kindstrand ۱۹۸۱: ۴۹)، و بس محتمل به نظر

که روی هم رفته شباهتی به سخنان دیگر شخصیت‌های شناخته‌شده‌ی ادب و فلسفه‌ی مطرح در آن روزگار یونان ندارند، چه آن شخصیت‌ها یونانی باشند و چه بیگانه. گرچه یونانیان آن‌خارسیس را سکایی می‌دانستند لیک وی را دوست می‌داشتند، و او را یکی از هفت فرزانه‌ی فلسفه‌ی یونان باستان به شمار آوردند. نوشته‌های آن‌خارسیس از میان رفته‌اند، اما آوازه‌اش چنان بلند بود که سایر نویسندگان یونانی در نگارشات خود از او در مقام شخصیتی معتبر یاد کرده‌اند.^۱

سکستوس امپیریوس^۲، در رساله‌اش با عنوان رویاری منطقیون^۳، از نوشته‌ای منسوب به آن‌خارسیس یاد کرده که در غیر این صورت ناشناخته مانده بود، و آن نوشته «درباره‌ی مسئله‌ی سنجه» نام دارد:

کیست که چیره‌دستانه به داوری چیزها نشیند؟ آیا او معمولی است یا چیره‌دست؟ نمی‌گوییم که او آدمی معمولی است. چرا که دانشِ شخصی معمولی در باب جزئیاتِ چیره‌دستی بسا کاستی دارد. شخص نابینا از کارِ بینایی سر درنیاورد، شخص ناشنوا از کارِ شنوایی. و به همین چَم، آن که چیره‌دست [یا استاد] نبُود، در درک آنچه تنها از خلال چیره‌دستی به فهم درآید تیزبین نباشد، چه اگر ما در عمل از داوری این شخص درباره‌ی مسئله‌ای مربوط به چیره‌دستی دفاع کنیم، آنگاه تفاوتی میان چیره‌دستی و غیر آن در کار نخواهد بود، و این بی‌مایه و عبث باشد. پس، شخص معمولی داورِ جزئیاتِ چیره‌دستی نباشد. از این رو، باید گفت که داورِ راستینِ جزئیاتِ شخص چیره‌دست است — که این نیز باورناپذیر باشد. زیرا آدمی، یا شخصی با همان مشغله‌های خود را داوری می‌کند یا شخصی با مشغله‌هایی دیگر [غیر از مشغله‌های خود] را. لیک نتوان کسی با مشغله‌های دیگر را داوری کردن؛ زیرا شخصِ داور با چیره‌دستی‌های مربوط به مشغله‌های آن دیگری ناآشنا باشد، لیک تا آنجا که [داوری در بابِ میزان] چیره‌دستی کسی دیگر در میان باشد جایگاه داور همان جایگاه شخص معمولی است. با این همه، حتا نمی‌توان شخصی با مشغله‌های یکسان با داوری‌کننده را سنجید [و داوری کرد]. چه، این موضوعی است که در کار و ارسای او بودیم: پس چه کس داور این گونه مردمان است که توانایی یکسان، چون چیره‌دستی یکسان، دارند؟ وانگهی، گر کسی به داوری دیگری پردازد، آنگاه چیزی یکسان هم داوری‌کننده و هم داوری‌شده خواهد بود، توأمان موثق و ناموثق [بنیادین و نابنیادین]. زیرا تا جایی که شخصِ دیگر [داوری‌کننده] همان مشغله‌های شخص داوری‌شده را داشته باشد، او ناموثق [نابنیادین] خواهد بود زیرا او نیز داوری‌شده است، در حالی که تا آنجا که در حال داوری کردن است موثق [بنیادین] خواهد بود. لیک، ممکن نیست که یک چیز، هم در حال داوری کردن و در حال داوری شدن باشد، هم موثق و هم ناموثق؛ از این رو، کسی که چیره‌دستانه داوری کند وجود ندارد. و به همین دلیل، سنجه‌ای نیز وجود ندارد. زیرا برخی سنجه‌ها چیره‌دستانه‌اند و برخی معمولی؛ لیک، به دلایل پیش گفته، نه سنجه‌ی چیره‌دستانه به کار داوری اشخاص معمولی آید و نه سنجه‌ی معمولی (چنان که شخصی معمولی نیز داوری کردن نتواند)، و نه سنجه‌ی چیره‌دستانه به کار داوری اشخاص چیره‌دست آید و نه سنجه‌ی معمولی (چنان که شخصی چیره‌دست نیز داوری کردن نتواند). به این قرار، سنجه‌ای در کار نباشد.^۴

تمرکز این متن بر مسئله‌ی سنجه است، مسئله‌ای که می‌دانیم تا پیش از زمانه‌ی پیرو^۵ در فلسفه‌ی یونانی وجود نداشته است، در نتیجه چنان که دانشوران پیشتر در دیگر بسترها معلوم کرده‌اند، آشکار است که اصل این متن نمی‌تواند از نوشته‌های خود آن‌خارسیس باشد.^۶ اما، جان کلام متن بالا

می‌رسد که بر اساس همین گفته‌ی کوتاه و آشکارا موثق الگوبرداری شده باشد. درباره‌ی داوری بین کارشناسانِ مجادله‌گر در قورباغه‌ها اثر آریستوفانس و به‌طور کلی در فرهنگ یونان باستان، بنگرید به Griffith (۲۰۱۳).

^۱ درباره‌ی خاستگاه و سرنوشت آن‌خارسیس نک. یادداشت انتهایی کتاب: ا. ۱.

^۲ Sextus Empiricus

^۳ *Against the Logicians*

^۴ Sextus Empiricus, *Adversus mathematicos* vii, ۱, ۵۵– ۵۹, translation by Bett (۲۰۰۵: ۱۳– ۱۴), courtesy Cambridge University Press, section numbers omitted.

برای مطالعه درباره‌ی عنوان سنتی اما اشتباه *Adversus mathematicos* برای این متن و سایر آثار سکستوس، بنگرید به Bett, ۲۰۰۵: x-xii. این قطعه با اظهار نظری از خود سکستوس آغاز می‌شود: «گفته‌اند که آن‌خارسیس سکایی، آن فاهمه‌ای را که توانا به داوری در باب هر گونه چیره‌دستی باشد نپذیرفته است، و سرسختانه باورداشت یونانیان به آن را به نقد کشیده است.»

^۵ Pyrrho

^۶ Kindstrand (۱۹۸۱).

الگو برداری مستقیمی است از نقل قول موثقی از شخصِ آناخارسیس درباره‌ی همین موضوع - یعنی مسئله‌ی داوری کردن یا تصمیم‌گیری - و این مسئله درباره‌ی سایر نقل قول‌های موثقی ماهیتاً مشابه نیز صدق می‌کند.

استدلال آن بند به طرزى نظرگیر نزدیک به پاره‌ی دوم استدلال درباره‌ی مسئله‌ی سنجه در متن ژوانگ‌زی^۱ نیز است. دقیقاً مانند گفته‌ی موثقی آناخارسیس و بحث منسوب به او در متن سکستوس امپیریوس، استدلال چینی [در ژوانگ‌زی] نیز مشخصاً به همین مسئله می‌پردازد؛ توانایی تصمیم‌گیری درباره‌ی اینکه کدام‌یک از افرادِ درگیر کشاکش درست می‌گوید:

اگر تو مرا [در بحث] شکست دهی، من تو را شکست ندهم، آنگاه آیا تو درستی و من نه؟ اگر من تو را شکست دهم، تو مرا شکست ندهی، آنگاه آیا من درست‌ام و تو نه؟ آیا یکی از ما درست گوید و دیگری نادرست؟ یا آیا هر دوی ما درست گوئیم و هر دوی ما نادرست؟ اگر تو و من نتوانیم از این مسئله سردرآوریم [این مسئله را بسنجیم و دریابیم]، آنگاه همگان در این باره سردرگم و در شگفت خواهند شد. چه کس باید بگوید که کدام ما درست می‌گوید؟ می‌توانیم کسی را که با تو موافقت دارد بیاوریم تا تصمیم بگیرد چه کس درست می‌گوید، لیک چون او با تو توافق دارد، پس چگونه تواند به درستی در این باره تصمیم بگیرد؟ می‌توانیم کسی را که با من توافق دارد بیاوریم تا تصمیم بگیرد که چه کس درست می‌گوید، لیک چون او با من توافق دارد، پس چگونه تواند به درستی در این باره تصمیم گیرد؟ از این رو، نه من نه تو نه کسی دیگر را توان سنجدن [و اندر یافتن] نباشد.^۲

پاره‌ی نخست این استدلال به صورت یک چهارلمی (قیاس چهارحدی)^۳ ساختار یافته است.^۴ می‌توان دلیل شباهت این دو قطعه را چنین شرح داد که نگارنده‌ی نقل قول «آناخارسیس» که از سوی سکستوس امپیریوس ارائه شده، چنین استدلال‌آوری یا بحثی را با واسطه یا بی‌واسطه از یک سکایی شنیده است. چنین چیزی در روزگار باستان موضوعی ساده بوده زیرا سکاییان بسیاری در آتن می‌زیستند، و شماری از آن‌ها حتا در قامت نیروی پلیس شهر خدمت می‌کردند. اگر این یک داستان پرآوازه‌ی سکایی باشد، یک سکایی شرقی یعنی یک سگه نیز می‌توانسته نسخه‌ای از آن را به چین برده باشد، چنان‌که سرانجام سر از کتاب ژوانگ‌زی درآورده که خود آکنده از داستان‌ها و بحث‌هایی از این دست است. [نک. تصویر انتهای متن؛ نقشی پراکندگی و قلمروی اقوام گوناگون سکایی در بازه‌ی چند سده‌ای پیش از میلاد]

دلیلش هر چه باشد، پیوند آشکارا یونانی این داستان با یک فیلسوف سکایی که به سخنان شیوا و پرمغزش در قالب ساختار استدلالی رندانه مشهور است، خبر از این می‌دهد که این سنخ از اندیشه همان چیزی است که گفتن‌اش از سوی سکاییان انتظار می‌رفته است. با توجه به گواهی متن چینی، به نظر می‌رسد که به احتمال زیاد برخی سکاییان واقعا چنین سخنورانی بوده‌اند.

گتّمه بودا، فرزانه‌ی سکایی

تاریخ دقیق زادروز و درگذشت بودا در هیچ منبع تاریخی موثقی ثبت نشده است، و تواریخ سنتی بر اساس نَسَب‌های باورناپذیر محاسبه شده‌اند، از جمله اعداد گردشده [اعداد ژند / اعداد صحیح] چون یک‌صد، و در نتیجه آن‌ها هم قابل اتکا نیستند، چنانکه پیش از این نیز مولفانی چون فلیت،

در برگردان‌های فارسی این نام به واریاسیون‌هایی از جوانگ‌تسو (صورت آوایی رومی شده) تا جوانگ‌زو تا ژوانگ‌زی و ژوانگ‌ژو برمی‌خوریم (م.ف.)؛ *Chuangtzu*^۱

² 既使我與若辯矣，若勝我，我不若勝，若果是也？我果非也邪？我勝若，若不吾勝，我果是也？而果非也邪？其或是也，其或非也邪？其俱是也，其俱非也邪？我與若不能相知也，則人固受其黜闇。吾誰使正之？使同乎若者正之，既與若同矣，惡能正之！使同乎我者正之，既同乎我矣，惡能正之！使異乎我與若者正之，既異乎我與矣，惡能正之！使同乎我與若者正之，既同乎我與若矣，惡能正之！然則我與若與人俱不能相知也，而待彼也邪？

این پاره از ژوانگ‌زی^۲، و متنی برگرفته از CTP است. پاره‌ی آغازین متن، «چون کسی مرا به بحث با تو واداشت»، بی‌گمان به کنفسیوس اشاره دارد؛ پاره‌ی واپسین، «پس، آیا چشم به راهش می‌مانیم؟»، نیز احتمالاً ارجاعی هجوآلود به کنفسیوس است که در قطعه‌ی پیش از آن بی‌رحمانه نقد شده است. این اظهارات خارج از خود بحث ایراد شده‌اند. نک. به ترجمه‌های گراهام ۱۹۸۱: ۶۰؛ و واتسن ۱۹۶۸: ۴۸. برای درک بهتر این قطعه مرهون بحث سودمند بُرام لی و ای. بروس بروکس هستیم.

³ tetralemma

⁴ درباره‌ی قیاس چهارحدی یا تترالمی، بنگرید به فصل یکم و پیوست A. این نمونه پیچیده است و با نتیجه‌گیری کوتاهی پی گرفته می‌شود: «اگر تو و من نتوانیم آنرا بسنجیم، آنگاه همه از آن سردرگم خواهند شد.»

هوچ، و بسیاری دیگر اشاره کرده‌اند.^۱ نام کوچک بودا، گُتْمه، آشکارا نخستین بار در ژوانگ‌زی، اثری چینی از اواخر سده‌ی چهار تا سه‌ی پیش از میلاد ثبت شده است.^۲ صفت [لقب، پاچ‌نام] بودا، شاگمونی (که سپس در سنسکریت به صورت شاکیمونی درآمد)، در چِم «فرزانه‌ی سکایی‌ها (سگه‌ها [سگه‌ها])»، در کتیبه‌های موثِقِ مائوری [موریا]^۳ یا در مجموعه‌متن‌های پالی^۴ نیامده است.^۵ کهن‌ترین شاهد از این صفت به صورت شگمونی در متن‌های پرکریتِ گندهاری آمده، که پیشینه‌اش به سده‌های نخست میلادی (یا شاید اواخر سده‌ی یکم پیش از میلاد) برمی‌گردد.^۶ از این رو، جای بحث دارد که این صفت آیا می‌توانسته طی دوران فرمانفرمایی دودمان سگه (سگه یا «هندوسکایی») برای بودا به کار رفته باشد یا نه - دودمانی که از حدود سده‌ی یک پیش از میلاد گاهی بر شمال غرب هند فرمان رانده، و این حکمرانی تا اوایل سده‌های نخست پس از میلاد به‌منزله‌ی ساتراپ یا «خراج‌گزار (حکومت تابع)» تحت حاکمیت کوشانیان ادامه یافته بود؛ و دلیل‌اش هم پشتیبانی خوب سگه‌ها، هندوپارتیان و کوشانیان از بودیسم بود.

هرچند، باید توجه کرد که بودا تنها قدیسی هندی پیش از دوران مدرن است که صفت‌اش آشکارا او را در مقام یک غیرهندی، یک غریبه یا بیگانه می‌شناساند. دادن لقبی بیگانه به یک هندی بسیار عجیب و نامعمول بوده است و این لقب‌دادن تنها به شرطی پذیرفتنی است که او واقعا یک بیگانه بوده باشد. وانگهی، حتا پیش از «کهن‌ترین» تاریخ سنتی نسبت‌داده‌شده به بودا، در منابع تاریخی ایرانی و یونانی از سکایی‌ها-سگه‌ها یاد شده و از ایشان شواهد در دست است، در نتیجه آن لقب به احتمال زیاد می‌بایست برای بودا در آسیای میانه یا در ادامه‌ی شرقی آسیای میانه در هند (گندهارای شرقی) به کار رفته باشد. استدلال‌های بسیار محکمی - از جمله استدلال‌های مبتنی بر «آموزه» [دکترین] - نیز وجود دارند که می‌گویند بودیسم از همان آغاز پیوندهای [غیرهندی و] خارجی بنیادینی داشت، چنانکه در ادامه خواهیم گفت. به هر روی، این موضوع قطعیت دارد که در همه‌ی گونه‌های بودیسم از آغاز سنت بودایی ثبت‌شده تا همین امروز، بودا را به نام شاگمونی یا شاکیامونی، «فرزانه‌ی سکایی‌ها»، می‌شناخته‌اند و اینکه بیشتر آنچه درباره‌اش دانسته شده را می‌توان مشخصاً با نظر به ردونشان‌های سکایی شناسایی کرد.^۷

وانگهی، نباید از این موضوع چشم پوشید که ما هیچ شاهد و مدرکی که قدمت‌اش به لحاظ تاریخی تعیین‌کردنی باشد در دست نداریم که از پارسایان دوره‌گرد دیگری پیش از برآمدن بودا خبر دهد. سکاییان کوچ‌چرو بودند (کوچ‌رو از یونانی νομάδες، به معنی «آواره‌های جویای مرغزار [مرتع یا چمن‌زار]، مرغزارزی») که در صحرا و دشت می‌زیستند و از همین رو کاملاً محتمل است که خود گُتْمه بودا پارسامنشی‌خانه‌به‌دوشانه و دوره‌گرد را به هند وارد کرده باشد، چراکه اصلاً این سکاییان بودند که پیشتر کوچندگی سواره در استپ‌ها را پدید آوردند.^۸

^۱ fleet, in JRAS ۱۹۰۹: ۳۳۳, ۳۳۵, cited in Hultsch (۱۹۲۵: xxxiii).

پافشاری مستمر پژوهندگان در پیروی از چنان تواریخ نامعتبری منجر به برگزاری نشست ۱۹۸۸ شد که به‌طور مشخص به بازاندیشی درباره‌ی تواریخ زادروز و مرگ بودا اختصاص یافته بود اما آن نشست هم کماکان به‌طور گسترده‌ای با شرح‌های تخیلی، غیرتاریخی و سنتی همراه گشت چنانکه گویی چنان شرح‌هایی گزارشات تاریخی واقعی‌اند، لیک در این بین دو جستار را باید استنهایی بر آن شرح‌های نامعتبر به شمار آورد؛ به قلم هارتل (۱۹۹۵) و بریو (۱۹۹۵).

^۲ See Chapter Three.

^۳ See Chapter Two and Appendix C.

^۴ Pali Canon; مجموعه‌ای از نسخ خطی سنت بودایی تراودا به زبان پالی و کامل‌ترین متن بودیسم آغازی

^۵ هرچند، ثابت شده که متولیان سنت پالی به‌طور سیستماتیک ارجاعات به آن ایده‌ها و تمرین‌های مختلفی که با آنها مخالف بودند را حذف کردند، خاصه چیزهایی را به نظرشان غیرهندی بودند.

^۶ نوشته‌ای در دست نگارش از Baums and Glass (2010)، وقتی در جولای ۲۰۱۳ بررسی شد، سه زمان متفاوت را شامل می‌شد که هر یک در نسخه‌ای مجزا بود. این موضوع در سنسکریت در بیشتر متون گندهاره نیز رخ می‌دهد، و نیز در یک متن بودایی بلخی از سده‌ی پنجم میلادی، با عنوان σαοκομιανο. ساتوگمانو، بدون مشخصه‌ی -لا- مربوط به صورت سنسکریت‌شده‌ی این نام (سمیزویلایمز ۲۰۱۰: ۷۳).

^۷ والتر (۲۰۱۲). سنتی که بدان وسیله بودا یک نیالی و از «دودمان» شاکیا در ناحیه‌ی لومبینی معرفی می‌شود مملو از مشکلات گاه‌شمارانه و دیگر مشکلات حل‌نشده‌ی است که بریو (۱۹۸۷) نشان داده؛ بروز چنین سنتی بسیار متأخر است.

^۸ Beckwith (۲۰۰۹: ۵۸ff.).

نظر به خاستگاه عمدتاً آناتولیایی فلسفه‌ی یونانی، و استیلا‌ی دیرپای مادها و پارسیان بر آن ناحیه، باید پرسید که آیا سنت مثنائی در فلسفه‌ی یونانی علاقه‌ی ایرانی به آوارگی را نیز بازتاب می‌دهد.

به هر روی، به نظر می‌رسد که آموزش‌های بودا [در آن دیار] عمدتاً بی‌سابقه بوده‌اند زیرا در برابر ایده‌های خارجی قرار داشتند؛ ایده‌های زرتشتی آغازین درباره‌ی کارمای نیک و بد، نوزایش در بهشت (بهر نیکان)، راستی کامل رویاروی دروغ، و دیگرها؛ ایده‌هایی که تا پیش از آن در «هند اصلی» ناشناخته بودند. بودا چنین کرد زیرا خود او نیز بیگانه بود، و مردم او را شاگمونی خواندند، و ایده‌هایش را دریافتند و پذیرفتند.

از این‌رو، بودا می‌بایست پس از ورود آیین زرتشتی در ۵۱۸/۵۱۹ پیش از میلاد زیسته باشد، یعنی پس از زمانی که داریوش یکم، فرمانروای هخامنشی به سرزمین‌های آسیای میانه تاخت و در آن نبردها پیروزی یافت و آنگاه روی به شرق نهاد و در حدود ۵۱۶/۵۱۷ پیش از میلاد گندهاره و سند، آن دیاران هندی‌زبان را چیره گشت.^۱ در فرایند استحکام‌بخشیدن به حکمرانی‌اش بر این قلمروهای جدید، او تیول‌داران پرنفوذ و تابع خود، یعنی شهربان‌ها [ساتراپ‌ها] را بر مسند نشاند، و بخشی از ارتش‌اش را در آن نواحی مستقر کرد. داریوش بیشتر نواحی آسیای میانه از جمله بلخ و آراخوزیا [رُخج؛ نزدیک قندهار امروز] را به اختیار خود درآورده بود، و نیز سکا تیگرخود را، یعنی «سکاهای تیزخود» را، جمعیتی از سکاهای که شاه‌شان اسکونخا^۲ به اسارت داریوش درآمد^۳ و صحنه‌ی این اسارت بر نقش برجسته‌ی بیستون به تصویر کشیده شد. زان پس، سکایی‌ها در کنار مادها و پارسیان ستون اصلی نیروهای امپراتوری داریوش را قوام بخشیدند^۴، و به همین دلیل برخی از سربازان در کارزار داریوش در هند می‌بایست از سکاییان، و به دیگر گپ، از شاگه‌ها بوده باشند. هژدت پوشاک و جنگ‌افزار گروهان آسیای میانه‌ای و هندی سپاه هخامنشی را وصف کرده است، و در سیاهه‌ی او جمعیت‌هایی چون بلخی‌ها، سگه‌ها (همان «سکاییان»)، هندیان (ایندوی)، آریین‌ها (دقیقتراً؛ هَرین‌ها، همسایگان بلخیان)،^۵ پارتیان، خوارزمیان، سغدیان، و گندهاری‌ها به چشم می‌خورند.^۶

گندهاره به بخش مهمی از امپراتوری داریوش تبدیل شد. نام این قلمرو در منابع مختلف بارها در زمره‌ی استان‌های تحت حکمرانی داریوش (از آغاز تا پایان امپراتوری هخامنشی) آمده، در کنار باکتريا، آراخوزیا، سرزمین سگه‌ها، و دیگر عرصه‌های همسایگی‌شان.^۷ یک ساتراپ یا شهربانی ایرانی در تکسیلا [تاکسیلا] نیز وجود داشت، و مسافران رسمی به‌طور پیوسته بین پایتخت ایران و این و آن ناحیه‌ی استانی در هند^۸ آمدوشد می‌کردند، چنانکه گزارش‌های محفوظ در الواح استحکامات پرسپولیس بدان گواهی می‌دهند، الواحی که در آن‌ها جزئیات پرداخت دستمزدها و انواع دستمزدهای پرداختی به این مسافران آمده است.^۹ وانگهی، «هندیان»، یکی از نواحی مالی بیست‌گانه‌ی امپراتوری ایرانی بنا به گزارش هژدت بوده‌اند، که مجموعاً بیشترین «باژ» را می‌پرداخته‌اند.^{۱۰} نفوذ هخامنشی در گندهاره نیرومند بود و دیرپا.^{۱۱}

چیرگی داریوش بر هند سبب شد دین نوین ایرانیان، مزداباوری اصلاح‌شده، یا زرتشتی‌باوری آغازین به هند وارد شود^{۱۲}، این دین نوعی ایمان نیرومند تک‌خدایانه به ایزدی آفریننده به نام اهورامزدا، و به ایده‌هایی چون راستی کامل (آشهی اوستایی، آرته‌ی پارسی باستان) رویاروی «دروغ» (دروج)،

^۱ شهبازی (۱۹۹۴). گرچه زمان دقیق پورش به گندهاره و سند مشخص نیست، لیک احتمالاً اندکی پس از کارزار آسیای میانه رخ داده، یعنی حوالی ۵۱۷ پیش از میلاد (Briant ۱۹۹۶: ۱۵۳). به هر روی، درباره‌ی استیلای ایرانیان بر این ناحیه طی دوره‌ی نخست حکمرانی او تردیدی وجود ندارد (Kuhrt ۲۰۰۷: ۱۸۲، ۱۸۸ – ۱۸۹). نیز بنگرید به برداشت مسوط و مکملی که در پَس گفتار این کتاب مطرح شده است.

^۲ Skunkha

^۳ Kuhrt (۲۰۰۷: ۱۵۷n۱۲۲، ۱۵۰، figure ۵/۳).

^۴ Briant (۱۹۹۶: ۵۰).

^۵ شهر هرات در شمال‌غرب افغانستان کنونی، نام نیاکانی و باستانی این ناحیه را کماکان نگاه داشته است، که معادل است با هَریوه در پارسی باستان.

^۶ Herodotus vii, ۶۴/۱ to vii, ۶۶/۱.

^۷ Briant (۱۹۹۶: ۵۰).

^۸ Briant (۱۹۹۶: ۷۷۷، ۳۷۰).

^۹ Meadows (۲۰۰۵: ۱۸۶).

^{۱۰} Meadows (۲۰۰۵: ۱۸۳).

^{۱۱} Briant (۱۹۹۶: ۷۷۸).

^{۱۲} من آنرا «زرتشتی‌گری آغازی» می‌نامم چون مدت چندان زیادی به همان حالت اولیه‌اش وجود نداشت، اما همچنین به خاطر آن‌که بسیار متفاوت از زرتشتی‌گری متاخر توسعه‌یافته بود (که می‌توان - به پیروی از اصطلاح‌شناسی بسط‌یافته در این کتاب - آنرا «زرتشتی‌گری بهنجار یا هنجارگذار» نامید). ابوالعلاء سودآور (۲۰۱۰: ۱۱۹) می‌گوید: «چنانکه می‌دانیم (تاکید از من)، زرتشتی‌گری همراه با آئین‌های پیچیده و قوانین رسمی‌اش، برای آنکه بین دوره‌ی زندگی پیامبر زرتشت و برآمدن داریوش در سال ۵۲۲ پیش از میلاد رشد کند زمان زیادی نداشت.»

و نیز ایمان به ذخیره‌شدنِ کردارهای نیک و بد است — که معلوم می‌کند آیا کسی با «نوزایش» در بهشت پاداش خواهد گرفت یا نه. این ایده‌ها همگی در گاتاها یافت می‌شوند که کهن‌ترین بخش اوستا، و منسوب به خود شخصِ زرتشت است، و همه‌ی این ایده‌ها آشکار و چندباره در کتیبه‌های شاه‌ی پرسی باستان نیز آمده‌اند. اساساً همین ایده‌ها در کتیبه‌های مهم مائوری‌ها در سده‌ی سوم در هند نیز پدیدار شده‌اند.^۱ نگرش سنتی^۲ چنین است که بودا ایده‌های هندی موجود در آپانیشاده‌ها را بازتفسیر کرده، اما آپانیشاده‌های مورد بحث نمی‌تواند قدمتی کهن‌تر از بودا داشته باشد، چنان‌که بژنک‌ه‌رست نشان داده^۳ و در ادامه درباره‌اش بحث می‌کنیم. نمی‌توان انتظار داشت بودیسم آغازین به بودیسم بهنجار نیم‌هزاره‌ی آتی یا دوران پس از آن شبیه باشد، و به همین نحو نمی‌توان انتظار داشت که برهنیسم آغازین به برهنیسم متأخر (اگر نه به هندویسم) شبیه باشد، موضوعی که بعدها تأیید شد. «زرتشت... نخستین کسی بود که آموزه‌هایی چون... بهشت و دوزخ، رستاخیز آینده‌ی تن... و زندگانی جاودان برای یگانگی جان و تن... را آموزاند»^۴، و ملّت فرمان‌فرمای امپراتوری ایرانیان به این زرتشت‌باوری آغازین باور داشت. بودیسم آغازین و برهنیسم آغازین هر دو پیامد مستقیم ورود زرتشتی‌گرایی به گندهاره‌ی شرقی به دست داریوش یکم بودند. بودیسم آغازین نتیجه‌ی رد کردن اصول پایه‌ی زرتشتی‌گرایی آغازین از سوی بودا بود، در حالی که برهنیسم آغازین نشان‌دهنده‌ی پذیرش چنان اصولی است. لیک در گذر زمان، بودیسم هرچه بیشتر آن اصول ردا شده را پذیرا شد.

داریوش همچنین از ابداع یک نظام نوشتاری کاملاً جدید پشتیبانی کرد؛ خط میخی پرسی باستان، که تاحدی از روی خط آرامی الگوبرداری شده بود، که از خطوط دارای اصلي امپراتوری ایرانیان بود؛ همچنین داریوش حامی ایجاد کتیبه‌های یادمانی ایستاده [عمودی] نیز بود.^۵ داریوش یکم در کتیبه‌ی بزرگ بیستون در بلندای کوه بغستانه،^۶ بارها بازگو می‌کند که چگونه در آنچه کرد کامیاب گشت؛ زیرا اهورامزدا، ایزد تک‌خدایانه‌ی فرمان‌فرمایی هخامنشی آغازی، آن «خرد برتر»، به او یاری رساند. داریوش تأکید دارد که آنچه کرد نه دروغ بل راست و درست بود، او بارها بازگو می‌کند که آنان که در برابرش ایستادند «دروغ گفتند»؛ که دروغ، یا همان «دروغ» کار آنان را به یاغی‌گری و فریفتن مردمان کشاند، که آنان «پیروان دروغ» بودند و از این دست. تکرار چندباره‌ی این سخن نیایش‌وار در سرتاسر کتیبه نظرگیر است. هر که با این مفاهیم زرتشتی‌گرایی آغازین آشنا باشد می‌پذیرد که داریوش به زرتشتی‌باوری آغازین گرایش داشته؛ که داریوش نمی‌توانسته باوری جز آن داشته باشد.

گرچه غافلگیرکننده نیست که تعارض انسانی معمول و عام بین حقیقت و کذب [راستی و دروغ] در وداها [در هند کهن] یافت می‌شود، لیک شکل خصوصاً آغازین زرتشتی‌باوری، از جمله پیامد پیروی از هر یک از آن راه‌ها [راست یا دروغ]، برای هندیان موضوعی کاملاً بیگانه بود. در دین ودايي آغازی این باور وجود داشت که از حیث آئینی اجرای درست قربانی‌های مبتنی بر خون در همین دنیا پاداش و اجر دارد، لیک این پاداش ربطی به کردارهای پارسایانه‌ی فرد یا آینده‌اش در حیات پس از مرگ ندارد. از این رو به نظر می‌رسد این ایده به‌وسیله‌ی ایرانیان هخامنشی به گندهاره‌ی شرقی و سند، به سرحدات باختری دنیای هند باستان و حدود جنوب‌شرقی دنیای آسیای میانه، و همچنین به بخش‌های خاور نزدیک امپراتوری پهناور ایرانیان شناسانده شدند. در واقع، نخستین مستندات شاهانه‌ی ایرانیان از نواحی آسیای میانه‌ی هخامنشی و هند هخامنشی، گواه وجود زرتشتی‌گرایی آغازین در آن دیاران است.^۷

^۱ See Chapters Two and Three.

^۲ E.g., Gombrich (۱۹۹۶: ۵۱).

^۳ Bronkhorst (1986).

^۴ Boyce (۱۹۷۹: ۲۹).

^۵ وانگهی، او راه‌های شاه‌ی را با منزلگاه‌ها و استراحت‌گاه‌هایی ساخت که برای مسافران پیش‌بینی شده بودند. این سه کار مهم او سپس‌تر به‌طور آشکار از سوی نخستین فرمانروایان امپراتوری مائوری [موریا] در هند الگوبرداری و تقلید شدند، که بخش شمال‌غربی‌اش تا زمان استیلای اسکندر در اختیار امپراتوری ایرانیان قرار داشت.

^۶ نامی باستانی به معنی «جایگاه ایزدان» (رزمجو ۲۰۰۵: ۱۵۳) یا «جایگاه ایزد».

^۷ بنونیست و دیگران (۱۹۵۸: ۴)، بنا بر دو کتیبه‌ی آرامی. بژنک‌ه‌رست (۲۰۰۷؛ ۳۵۸) می‌گوید «در میانه‌ی سده‌ی سوم میلادی، این نه برهنیسم بل مزدایسم بود که بر ناحیه‌ی مابین قندهار و تکسیلا پیروگی داشت.» برای مطالعه‌ی نظرگاه‌هایی درباره‌ی برهنیسم و مگدای اولیه، بنگرید به یادداشت انتهایی ii.

این ایده‌های «مطلق‌گرا» یا «کمال‌گرا» قاطعانه از سوی بودا و در نخستین آموزه‌هایش رد شدند (چنان‌که در فصل یک این کتاب نشان دادیم). کوتاه اینکه، [مواضع] بودا ابتدا نه علیه برهمنیسم (اگر اصلاً موضعی ضد برهمنی گرفته باشد) بل علیه زرتشتی‌باوری آغازین بوده است. بودا می‌بایست پیش از دیدار دو بازدیدکننده یونانی پروآزهی اواخر سده‌ی چهارم پیش از میلاد زیسته باشد یعنی در انتهای پایینی جدول گاه‌شمارانه‌ی آن عصر، چراکه می‌دانیم پیروی الیسی^۱ از ۳۳۰ تا ۳۲۵ پیش از میلاد همراه با اسکندر مقدونی به بلخ و گندهاره و سند رفته بود و صورت آغازین بودیسم را در آن‌جا آموخته بود، و دو دهه بعد، سفیری به نام مگاستنس^۲، در ۳۰۴-۳۰۵ پیش از میلاد از اسکندریه در آراخوزیا (قندهار کنونی) تا گندهاره و ماگدا سفر کرد و مشاهداتش درباره‌ی باورهای هندی، از جمله بودیسم آغازین و برهمنیسم آغازین را در کتابش ایندیکا^۳ ثبت کرد.^۴

واژه‌ی بُدی [بودی]^۵ یا «روشن‌نگری [روشن‌شدگی]» به معنای دقیق کلمه یعنی «بیداری»، و نخستین بار در هشتمین فرمان از «فرمان‌های صخره‌ای» دیوانام‌پیرا پریه‌دِرش^۶ حکمران مائوری (فرمانروایی: ۲۷۲-۲۶۱ پیش از میلاد) ثبت شده است، که می‌گوید طی ده سال پس از تاج‌گذاری او به سَم‌بودی رفت - که اینک به اسم بودگیا (تقریباً در پنجاه مایلی جنوب پَننا، پاته‌لیپوتراهی باستانی) واقع شده - یعنی جایی که بنا به سنت، بودا در زیر درخت بودی به روشن‌نگری نایل شد [و روشن شد]. این حاکم می‌گوید که پس از این دیدار او شروع به پنددادن و سخنرانی کردن درباره‌ی دَرَمَه [دارما]^۷ در سرتاسر امپراتوری‌اش کرد.^۸ از این رو، این کتیبه تنها می‌تواند از پذیرش شکلی از دَرَمَه‌ی بودایی آغازین از سوی این حاکم خبر دهد، نه آن بودیسم بهنجاری که [از منظر امروزی] برای مان‌آشنا تر است و تازه از چند سده بعد [از بودیسم آغازین] گواهی وجودش در دست است. این کتیبه همچنین ثابت می‌کند که تکریم بودا تا آن زمان در بودی‌گیا در مگدا [مگه‌دا] وجود داشته است.^۹

تواریخ مربوط به فرمان‌فرمایی داریوش بر گندهاره و سند (یعنی حوالی ۵۱۷ پیش از میلاد)، و اواخر سده‌ی چهارم پیش از میلاد - زمان دیدار اسکندر از آن‌جا (۳۳۰-۳۲۵ پیش از میلاد) و همراهش پیرو، و حضور دو دهه بعد مگاستنس - دو کران‌گاه‌شمارانه‌ای هستند که بازه‌ی زمانی روشن‌شدگی تا مرگ گُتمه بودا را مشخص می‌کنند. می‌توان تا حدی بر این دوره‌ی زمانی دقیق‌تر شد.

شوک ناشی از واردکردن ایده‌های دینی غریب و جدید [زرتشتی] در محیط سنتاً غیرایرانی و غیرزرتشتی آسیای میانه، گندهاره‌ی شرقی و سند می‌بایست کمابیش بلافاصله پس از پیروزی داریوش و تأسیس شهربانی‌ها یا ساتراپی‌هایش رخ داده باشد، وقتی ساتراپ‌ها بی‌گمان هنوز از لحاظ قومیتی، ایرانی بودند و گرایش شدیداً زرتشتی داشتند و نیاز به خدمات دین‌یارانه‌ی موبدان وجود داشته است. این تدقیق، محتمل‌ترین زمان برای دوره‌ی پارسی و روشن‌شدگی بودا را در بازه‌ی پنجاه سال نخست یا بیش از پنجاه سال نخست از فرمانروایی ایرانیان قرار می‌دهد، به دیگر گپ حوالی ۵۱۵ تا ۴۶۵ پیش از میلاد، و - با تبعیت از سنت تردیدآمیزی که سن بودا را هشتاد سال برشمرده است^{۱۰} - مرگ بودا را نیز پس از ۴۰ سال دیگر یا بیش از آن، و در نتیجه، این محاسبه دیرترین زمان مرگ بودا را حدود ۴۲۵ پیش از میلاد تخمین می‌زند. این گاه‌شماری همچنین زمان کافی برای گسترش بودیسم آغازین از مگه‌دا (ناحیه‌ای که سَم‌بودی، یا بودگیا، قرار دارد و تصور می‌شود که در آن‌جا بود که بودا نخستین بار موعظه کرد)، در

۱ نک. برنک‌هرست (۱۹۸۶؛ ۲۰۱۱: ۱-۴)، یادداشت پیشین. از این بحث معلوم می‌شود که حتا نخستین متن‌های برهمنی بازتاب‌دهنده‌ی نفوذ بودیسم‌اند، در نتیجه به نظر می‌رسد که پذیرش ایده‌های زرتشتی‌گری آغازین در گندهاره پس از طرد بودیستی این ایده‌ها رخ داده است، لیک پیش از ورود مورخان اسکندر و مگاستنس به آن‌جا در اواخر سده‌ی چهارم پیش از میلاد.

۲ Pyrrho of Elis

۳ Megasthenes

۴ Indica

۵ برای مطالعه‌ی پژوهشی مفصل درباره‌ی قطعات مرتبط این کتاب که در کتاب ژئوگرافی‌ای استرابو محفوظ مانده، بنگرید به فصل دوم همین کتاب.

۶ bodhi

۷ Devānāmpriya Priyadarśi

۸ Dharma

۹ Kalsi viii, ۲۲- ۲۳ (Hultzschi ۱۹۲۵: ۳۶- ۳۷). Cf. Chapter Three.

۱۰ و این احتمال هست که اظهار نظر موجود در گزارش مگاستنس درباره‌ی شَرَمَه‌هایی که بین شاهان و «ایزدان» میانجی‌گرند نیز اشاره‌ای باشد به تکریم بودا. بنگرید به فصل دوم همین کتاب.

۱۱ طول عمر او بنا به روایات سنتی، بی‌گمان ساختگی و داستانی است، اعدادی چون ۸، ۸۰، ۱۰۸ و دیگرها جملگی شمارگانی مقدس در بودیسم بهنجار سپسین محسوب می‌شوند.

شمال غرب گندهاره‌ی غربی، بلخ و فراسوی آن است و (چنان که در فصل سوم نشان داده‌ام)، به خاطر نام‌اش گُتَمَه و برخی از ایده‌ها و کنش‌هایش برای سفری دورودراز به چین و پروازگی‌اش (بنا به حد پیشین تاریخ‌اش [TAQ]) دیرین‌تر از قدمت نهایی ۲۷۸ پیش از میلاد است. از جمله چیزهایی که سناریوی ارائه‌شده در این جا توضیح می‌دهد بیگانگی نظرگیر بودیسم در هند اصلی است،^۱ و نیز زودآیند بودن‌اش در گندهاره و بلخ،^۲ و دشواری نشان‌دادن این که بودا در اصل اهل مگدا [مگه‌دا] بود.

این موضوع مسئله‌ی زادگاه بودا را پیش می‌کشد. نه تنها تواریخ زادروز و درگذشت او صرفاً به‌شکلی کلی قابل تعریف‌اند، بل زادگاه او نیز ناشناخته است. به‌رغم باور عمومی و فراگیر داستان‌با فانه‌ای که می‌گوید بودا اهل لومبینی در نپال امروزی است، اما تمام شواهد مربوط به این داستان بسیار متأخرند و از آغاز تا پایان آن داستان هم جای ظن و تردید بسیار دارد. بریو با دقت به تحلیل داستان تولد بودا در لومبینی پرداخته و نشان داده که این داستان یک قصه‌بافی متأخر است.^۳ دلایلی در دست داریم که نشان می‌دهند دوره‌ی آموزگاری بودا - که بنا به شرح‌های سنتی بیشتر عمرش را در برداشت - جایی در شمال هند، در ناحیه‌ای تحت تأثیر بادهای موسمی و باران‌زا سپری شد. به‌طور خاص، پیشرفت سپسین آرمه‌ی آغازی، سرپناو فصلی موقتی حیات بودا، به سمگهارامه (یکجور آرمه‌ی مخصوص راهبان بودایی)^۴ - بنا بر سنت، خط‌سیر تاریخی پذیرفته‌شده، سوتره‌های [سوره‌های] «اولیه»، و داده‌های باستان‌شناختی^۵ - در واقع مستلزم استقرار در یک ناحیه‌ی برخوردار از بادهای موسمی است. به‌عبارتی، اگر آرمه‌ها ضروری بودند، پس بادهای موسمی هم ضروری بودند، که یعنی بودیسم آغازین می‌بایست در ناحیه‌ای از هند آغازین که دارای بادهای موسمی بوده رشد کرده باشد. گرچه، چنین ناحیه‌ای می‌توانسته تقریباً در هر کجای آن قلمرو باشد، از بالادست رود ایندوس در غرب - شامل گندهاره‌ی شرقی باستانی - تا دهانه‌های رود گنگ در شرق.

البته، بودیسم آغازین واقعی (به‌عبارتی، بودیسم پیشاهنجارین) در زمان‌های بعد یکسر ناپدید نشد و عنصری مهم را در آموزش‌ها و تمرین‌های مشترک میان اکثر دنباله‌روان بودیسم هنجارین پایه گذارد، و آن نیز به‌وسیله‌ی بیشتر کیش‌ها یا مکاتب بودایی شناخته‌شده از دوره‌ی سگه-کوشانی [سگه-کوشانی] تا دوران مدرن. در پایان این گستره، محتوای آموزه‌مبنای مستندات [بودایی] گندهاری که قدمت‌اش به دوره‌ی بودیسم بهنجار آغازی برمی‌گردد دقیقاً با محتوای آموزه‌مبنای نخستین متن‌های پالی همخوانی دارد،^۶ و تنها استثنای عمده برخی متون مَهَبَه [بودیسم ماهایانا] هستند که از گندهاره پیدا شده‌اند.^۷ هرچند می‌توان با اطمینان فرض کرد که بودا می‌بایست پیش از ۳۲۵ تا ۳۰۴ پیش از میلاد درگذشته باشد، یعنی همان بازه‌ی زمانی‌ای که به نخستین برآمدن بودیسم یا بروز عناصری از بودیسم گواهی می‌دهند. و این تاریخ هنوز سه سده پیش از حتماً نخستین متن‌های گندهاری

^۱ این موضوع به‌طور مستقل از سوی میسایل والتر (۲۰۱۰) و میسایل ویلیس (۲۰۱۲) به من یادآوری شد.

^۲ این یکی از چند مشکل در مورد نظریه‌ی «مگدا» نزد برنک‌هرست (نظریه‌ی خاستگاه بودیسم) است. گرچه او اشاره دارد که گندهاره یکی از نخستین جاهایی است که گواه وجود بودیسم در آن در دست است (برنک‌هرست)، لیک در واقع گواه وجود بودیسم در آن جا بسیار کهن‌تر از هر جای دیگری است؛ نک. پیش‌گفته.

^۳ بریو (۱۹۸۷). تنها گواهی که پژوهندگان را به پذیرش داستان لومبینی مایل کرده بود کتیبه‌ی لومبینی بوده است، در حالی که بیشتر پژوهشگران باور دارند که توسط آشوکا برپا شده است. هرچند، این کتیبه در واقع خبر از این می‌دهد که توسط آشوکا برپا نشده، و همه‌ی سرخ‌های مربوط به آشوکا افزوده‌های جعلی متأخرند، و حتماً ممکن است افزوده‌های مدرن باشند. نک. پیوست C.

^۴ این فهم سنتی است. بعدها، در دوره‌ی کوشانی، صومعه یا دیر کاملاً توسعه‌یافته (که سرانجام و بهاره [بهاره] نام گرفت) از آسیای میانه بدان جا وارد شد، چنانکه این نکته را از کاوش‌های تکسیلا می‌دانیم (مارشال ۱۹۵۱). ایده‌ی «صومعه یا دیر» می‌باید آرام‌آرام در بودیسم بسط یافته باشد - در آنجا هیچ نظام دینی یا فلسفی دیگری نمی‌شناسیم که زودتر از بودیسم بسط یافته باشد. آشکارا قدمت این بسط و گسترش تا پس از زمان نگارش گزارش مگاستنس نمی‌رسد، گزارشی که مشخصاً از محل زندگی شرمه‌ها [śramaṇas] یاد می‌کند اما هیچ درباره‌ی دیرها یا صومعه‌ها نمی‌گوید و اشاره‌ای هم نمی‌کند. نخستین کانون‌های زیست جمعی قابل شناسایی - حتماً با اینکه سمگ‌هارامه‌ها [saṃghārāmas] بودند (که این امری نامحتمل است، زیرا داستان‌ها درباره‌ی آنها آشکارا غیرتاریخی‌اند) - اموری بدوی‌اند که نمی‌توان عنوان «دیر/صومعه» را بر آن‌ها نهاد، چنانکه شوین و دیگران اشاره کرده‌اند (Schopen ۲۰۰۴: ۲۱۹; cf. Bronkhor ۲۰۰۷: ۶۱). و تحلیل اینان تاحدی بنا بر کتیبه‌های اهدایی یا پیشکشی در سانچی [Sāñcī] است که - برخلاف کتیبه‌های اهدایی متأخر - نامی از و بهاره‌ها [بهاره‌ها] نمی‌برند، و این نشان می‌دهد که راهب‌ها در روستاها می‌زیسته‌اند. اینک آشکار است که رهبانیت کاملاً توسعه‌یافته می‌بایست ابتدا آمده باشد، و پس از آن هرگونه سمگ‌هارامه، اما این رهبانیت در آسیای میانه بسط یافت، و در دوره‌ی کوشانی از آن‌جا به هند و به چین رفت. (Beckwith ۲۰۱۴: در دست انتشار) نک. فصل دو.

^۵ Dutt (۱۹۶۲); see Chapter Two and the discussion in Beckwith (۲۰۱۳).

^۶ Stefan Baums (p.c., ۲۰۱۲); بی‌گمان نگارنده مسئول هرگونه سوءفهم در این باره است.

^۷ برای مطالعه‌ی برخی از بهترین نمونه‌ها بنگرید به Braarvig and Liland (۲۰۱۰). هرچند بیشترشان به سنسکریت هستند و حدوداً مربوط به سده‌های چهار تا شش میلادی، یعنی حدود هزار سال پس از بودا.

و قدمت‌اش قدیم‌تر از (کهن‌ترین) تاریخ سنتی متن‌های پالی است. به‌رغم این باور فراگیر که مجموعه‌ی ماده‌خام‌های بعدی، هم آثار گندهاری و هم آثار پالی مربوط به دوره‌ی سگه-کوشانی یا دوران سپسین، نمایانگر «بودیسم آغازین» اند، اما کار خیلی از پژوهشگران نشان داده که حتا اگر فقط به شواهد داخلی [در آن مجموعه] استناد کنیم باز هم بسیار دور از آغازی‌ترین شکل بودیسم هستند که در این کتاب با عنوان بودیسم آغازی از آن یاد شده است؛ و منظور ما آموزه‌ها و تمرین‌های پیروان شخص بودا و چند نسل بعد از پیروان بعدی او تا میانه‌ی سده‌ی سوم میلادی است.

سفر پیرو به گندهاره و بازگشت‌اش

در سال ۳۳۴ پیش از میلاد، پیرو اهل الیس (۳۵۵-۲۶۵ پیش از میلاد)^۱ با اسکندر دیدار کرد و به جمع همراهان این فاتح مقدونی پیوست. آن‌طور که وقایع‌نگاری‌های متداول اشاره می‌کنند، نامحتمل است که پیرو در زمانی که رهسپار این سفر شد بیش از سی سال داشته باشد.^۲ پیرو نقاش بود، و نیز دانش‌آموز آناکسارخوس فیلسوف و موسیقی‌دان^۳ (کشته‌شده در حدود ۳۲۰ پیش از میلاد)، یا به احتمال بیشتر او طی سفر از دانش آناکسارخوس آموخت. خود اسکندر در آن سفر تنها ۲۶ سال داشت، وقتی ایران را به قصد یورش به شرق ترک گفت، و بیشتر همراهان او نیز همانقدر جوان یا نوسال‌تر بوده‌اند، چراکه این نوسال‌بودن برای جان‌به‌دربردن از سختی‌های کارزار لازم بوده است. مشهور است که آناکسارخوس به اسکندر نزدیک بود^۴، و آن دو به‌طور خصوصی چنان با هم در تعامل بودند که دشوار بتوان باور کرد آناکسارخوس در آن زمان بیش از ۵۰ سال سن داشته بوده - یعنی تقریباً دو برابر سن اسکندر. اگر فرض بر این باشد که آناکسارخوس از لحاظ سنی به اسکندر نزدیک‌تر بوده، و از این‌رو ده یا بیست سال جوان‌تر بوده، پس پیرو، که در منابع موجود عمدتاً به‌منزله‌ی شاگرد یک فیلسوف و نه در مقام فیلسوف از وی یاد شده، می‌بایست در آن زمان بسیار جوان‌تر بوده باشد، شاید بیست ساله. اهمیت دارد که آن‌جاکه از حضور پیرو در هند یاد کرده‌اند او را خام‌دل یا تحت تأثیر جلوه داده‌اند؛ دو خصلتی که ویژگی کلیشه‌ای روزگار جوانی‌اند.^۵ تقریباً در پایان ۳۳۰ پیش از میلاد اسکندر و دنباله‌روان او به شهر کاپیسا رسیدند، شاه‌نشینی در شرق آن دیار که امروزه افغانستان نامیده می‌شود. اسکندر و نیروهایش پس از کارزارهای جنگی در آسیای میانه، از جمله فتح بلخ و سغدیانان و گندهاره‌ی باختری،

^۱ پیرو در اصل اهل پترا بود، شهری کوچک نزدیک الیس (Pausanias vi, ۲۴; Conche ۵, ۱۹۹۴: ۱۶). ثبت نشده که او - ظاهراً بیشتر همراه با آموزگارش آناخارخوس - چه زمانی به دربار اسکندر پیوست (O'Keefe ۶۰-۵۸q.v. D.L. ix, ۲۰۰۶). کُنْج (۱۹۹۴: ۲۸-۳۰) استدلال می‌کند که پیرو به احتمال زیاد در ۳۳۲ پیش از میلاد با اسکندر دیدار کرد، اما بنا به شرح کلیمن (۲۰۰۹: ۱۶) این دیدار نمی‌بایست قدیم‌تر از ۳۳۴ پیش از میلاد بوده باشد، زمانی که اسکندر و دربار و ارتش‌اش داردانل را پشت سر گذاشتند. نک. یادداشت بعد.

^۲ پژوهشگران عموماً این برآورد فن‌فریتز (۱۹۶۳: ۹۰) را پذیرفته‌اند که پیرو در حدود ۳۶۵-۳۶۰ پیش از میلاد به دنیا آمد و حوالی ۲۷۵-۲۷۰ پیش از میلاد درگذشت، و این تخمین‌ها پیش از هر چیز بر اساس این فرض هستند که او کمابیش سی ساله بود که به کارزار اسکندر برای فتح امپراتوری ایرانینان پیوست. نک.

e.g., Bett 2000: 1n1; Clayman 2009: 16

پیرو نقاش بود (کلیمن ۲۰۰۹) و ازدواج نکرده بود، گرچه مرسوم بود که مردان یونانی تا ۳۰ سالگی ازدواج کرده باشند. هرچند برخی منابع اشاره کرده‌اند که او به همراه دیگر آموزگاران فلسفه تحصیل کرده بود، اما بیشتر این نظرات بسیار مورد تردید واقع شده‌اند، خاصه پیوند مشهور او با مگاریی‌ها در شرح دیوننس لائرتیوسی، نک. Bett (۲۰۰۰: ۱-۲, ۱۶۵-۱۶۶). چنانکه کلیمن اشاره کرده محتمل است که او فلسفه را از آناکسارخوس [Anaxarchus] و دیگر فلاسفه‌ی دربار اسکندر آموخته باشد. در این مورد، او می‌بایست در آغاز کارزار حتا کمتر از سی سال داشته باشد، چه نزدیک‌تر به ۳۵۵ پیش از میلاد زاده شده، و از این‌رو می‌بایست نزدیک‌تر به ۲۶۵ پیش از میلاد درگذشته باشد. به هر روی، حتا اگر تاریخ‌های مورد نظر فن‌فریتز و روایت مربوط به عمر تقریباً ۹۰ ساله‌ی پیرو را بپذیریم پس او می‌بایست بعد از بازگشت از شرق حدود ۵۰ سال دیگر زیسته باشد و از این‌رو «وقتی تایمون شهر الیس [الیس] را ترک کرد تا به‌صورت یک سوفسطایی مسافر روزگار بگذراند، پیرو یقیناً می‌بایست در قید حیات بوده باشد و تاریخ آن واقعه نیز یقیناً نه دیرتر از ۲۷۶ پیش از میلاد بوده است، گرچه برخی احتمال داده‌اند که بسا زودتر از آن تاریخ باشد» (کلیمن ۲۰۰۹: ۱۶).

^۳ So Plutarch, *De Alex. fort. virt.* ۱, ۳۳۱e.

^۴ Arrian, *Anabasis* iv, ۹-۱۱; see Romm and Mensch (۲۰۰۵: ۱۰۳-۱۰۶).

^۵ در نوشتار دانشگاهی [درباره‌ی پیرو] یکی از فرضیات بزرگ این است پیرو فیلسفه را در یونان آموخت و هنگامی که به گروه سفر اسکندر پیوست پیشاپیش شاگرد آناکسارخوس بود. اما گواه کافی برای این موضوع وجود ندارد و حتا شواهدی علیه آن وجود دارند. تا جایی که می‌دانیم، پیرو وقتی به هیأت اعزامی اسکندر پیوست نقاش بود، و نیز شاعر؛ یکی از آثار نوشتاری پرآوازه‌اش شعر بود، که شوربختانه از میان رفته است. او یک دهه عضوی از دربار اسکندر بود، درباری شامل فلاسفه‌ی مکاتب گوناگون یونان و نیز اندیشمندان پرآوازه‌ی هندی، کالانوس [Calanus/Kalanus]، که بنا به مورخان چون آریان شماری از شاگردان یونانی هم داشت، خاصه طی دو سال آخر حضور لشکر اسکندر در آن سرزمین‌ها. در نتیجه، کاملاً محتمل است که پیرو - حتا شده صرفاً به‌طور منفی یا سلبی - تحت تأثیر دیگر اندیشمندان یونانی قرار گرفته باشد، اما به هر روی این عضوی از هیأت اعزامی و دربار اسکندر بود که پیرو فلسفه‌ی یونانی را از او آموخت یا دست‌کم دانشش درباره‌ی آن فلسفه را از طریق او تکمیل کرد. برای مطالعه‌ی بیشتر در تحلیل فلسفه‌ی پیرو با رویکردی «تلفیقی» بنگرید به پیوست B از همین کتاب.

از هندوکش به سوی گندهاره‌ی خاوری شدند، جنوب‌شرقی‌ترین گوشه‌ی آسیای میانه و شمال‌غربی‌ترین پاره‌ی هند. آنان بیش از دو سال آنجا بودند، از بهاران ۳۲۷ پیش از میلاد تا خزان ۳۲۵ پیش از میلاد، و سپس تر از راه دریا و خشکی بر به سوی خاور نزدیک گشتند.^۱

پیرو و آموزگارش آناکسارخوس طی سفرهای‌شان، با فیلسوفانی ایرانی و هندی، یا دقیق‌تر، با «کارآموزان فلسفی-دینی» دیدار کردند.^۲ زمانی طی پیوستن پیرو به دربار اسکندر او شعری در ستایش اسکندر نوشت، و اسکندر پول کلانی به پیرو پاداش داد؛ بنا به پلوتارک ده هزار سکه‌ی زر.^۳ شوربختانه آن شعر از میان رفته است.

این رویداد آشکارا در شرحی بر عکس‌العمل پیرو به واقع‌ای مرتبط با آموزگارش آناکسارخوس ارائه شده است. فیلسوفی هندی به آناکسارخوس به خاطر خوش‌خدمتی به شاهان خرده می‌گیرد – که مشخصاً اشاره به اسکندر دارد – و این پیرو را به یاد رفتار خودش می‌اندازد: سرایش شعری در ستایش آن حاکم و قبول انعام به خاطر آن شعر. سرانجام، پیرو «از این دنیا کناره گرفت و به انزوا زیست».^۴ دیوژنس لائرتیوسی نیز می‌گوید که مواجهه‌ی پیرو با فلاسفه‌ی ایرانی و هندی سبب شد که او «شریف‌ترین فلسفه» را رشد دهد.^۵

پیرو بی‌گمان با دربار اسکندر از هند به خاور نزدیک برگشت و کمابیش قبل از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پیش از میلاد به زادبوم خویش بازگشته بود. وقتی پیرو به یونان برگشت درباره‌ی اتیکس [اخلاق به تفکیک از خلاقیات عرفی] تدریس کرد، خاصه درباره‌ی علت‌های *pathē*، که یعنی «تأثیر/تأثر [انفعال]، یا رنج» و شیوه‌ی بدون تأثیرپذیری شدن یا ره‌اشدن از رنج، و به این ترتیب، دست‌یابی به آتراکسیا [*ataraxia*]، «بی‌تشویشی [خونسردی]، آرامش [خویشتن‌داری]». شیوه‌ی جدید اندیشیدن و زیستن او بر نقطه‌ای منطقی متمرکز بود که در آن، اندیشه‌ی ما دورانی و ناکامل می‌شود و از این‌رو نمی‌تواند هیچ چیز مطلقاً درباره‌ی مسائل اتیکال بگوید.^۶ در نتیجه، پیرو از ما می‌خواهد که درباره‌ی موضوعات اتیکال هیچ نظرگاهی نداشته باشیم، و نه هیچ گرایشی، به نفع یا ضد هرگونه تفسیر یا دیدگاه. به گفته‌ی شاگرد پیرو، اگر راه او را بی‌گیریم، به فرجام، به آپاتیا [*apatheia*]، یعنی به «بی‌انفعالی [خونسردی]» و سپس به آتراکسیا، یعنی به «بی‌تشویشی [خونسردی]، آرامش [خویشتن‌داری]» می‌رسیم.^۷

^۱ Bosworth (1988), Cawthorne (2004), Holt (1989).

^۲ همینطور مگاستنس. سده‌ها بعد، دیوژنس لائرتیوسی X، ۶۱ از این اندیشمندان ایرانی و هندی – که پیرو به دیدارشان رفته بود – با نام‌های کلیشه‌ای یونانی یاد می‌کند؛ ژیمنوسوفیست‌ها [*Gymnosophistai*]؛ که یعنی «فرزانگان برهنه» (خصوصاً در مورد اندیشوران هندی)، و مغان [*Magoi*] برای پارسیان (اصطلاح کلیشه‌ای یونانی برای «فرزانگان یا خردکامان ایرانی»). واژه‌ی یونانی باستان *Philosophos* (جمع آن: *philosophoi*) به معنای دقیق کلمه یعنی «آنانی که دوستدار دانش اند [خرددوستان]»، و تقریباً خام ایده‌ی مدرن «فیلسوف» را نیز در خود دارد، اما این واژه‌ی یونانی به همان میزان به معنای «کاروز-آموزگار دینی» نیز هست؛ یقیناً این واژه معادل همان چیزی نیست که به‌عنوان فیلسوف در زبان انگلیسی مدرن می‌شناسیم. وانگهی، از جنبه‌ای «فیلسوفانه‌تر»، اصطلاح *philosophia* بیشتر به معنای چیزی چون «علم» است تا چیزی چون «فلسفه» به معنای انگلیسی مدرن امروزی. شیوه‌ی تقریباً جهانشمول استفاده از هم‌ریشه‌ی وام‌گرفته‌شده از یک واژه‌ی یونانی باستان به‌منزله‌ی معادل این واژه‌ی باستانی در زمانه‌ی ما موجب تصور نادرست و سوءفهم درباره‌ی عهد باستان از سوی پژوهشگران و نیز غیرکارشناسان شده است، برای مطالعه‌ی نمونه‌هایی در این باب بنگرید به بحث پیوست A از همین کتاب.

^۳ Sextus Empiricus, M i.282: λέγεται γὰρ αὐτὸν καὶ ποιήσιν εἰς τὸν Μακεδόνα Ἀλέξανδρον γράψαντα μύριοις χρυσοῖς τετιμηθῆναι (Bury 1933, IV: 162–163)

ترجمه‌شده توسط بری به‌صورت «گفته‌اند که خود پیرو شعری برای اسکندر مقدونی نوشت و هزاران اقلام زرین پاداش گرفت». برخلاف پلوتارک، که دلیلی برای این پاداش ارائه نداده است، سکستوس اما آشکارا می‌گوید که اهدای سکه‌های طلا به خاطر سرایش یک شعر بوده است. برای مطالعه‌ی روایت پلوتارک، بنگرید به بحث «روایت یکم، پیرو در هند»، در فصل یکم این کتاب.

^۴ D.L. ix, 63, trans. Hicks (1920: 2:477).

^۵ D.L. ix, 61, trans. Hicks (1920: 2:475); cf. the discussion of this narrative in Chapter One.

^۶ for the logic, see Chapter four.

^۷ See Chapter One and Appendix A.

پیرو تا پایان زندگی آموزه‌هایش را عملاً به اجرا گذارد. او مایه‌ی فخر مردمان ایس [ایلیس] بود که تن‌دییی از او را در مرکز شهرشان برپا نمودند و از روی احترام به او فیلسوفان دیار خود را از پرداخت مالیات معاف کردند.^۱

برگردان: پویا غلامی



تصویری از نقشه‌ی پراکنش و گسترش اقوام ایرانی تبار و ایرانی‌زبان سکایی در فاصله‌ی ۳۰۰ تا ۷۰۰ پیش از میلاد



^۱ See the discussion and citations in Chapter One.